

تقل امیر و گوهر



به کوشش
محمد عظیمی
(م. ققنوس)

تیرستان
www.tabarestan.info

تقل امیر و گوهر کوششی است
بر تایش روایت مانده از
گذشته های دور مازندران و
بیجاد آن در داربست نمایش ...

انتشارات شلفین



تبرستان
www.tabarestan.info

نقل امیر و گوهر

به کوشش
محمد عظیمی
(م. قنوس)

انتشارات شلفین

تبرستان
www.tabarestan.info

عظیمی (قنوس)، محمد،
نقل «امیر و گوهر» / تحقیق و نوشتار: محمد عظیمی (قنوس). -

ساری: نشر شلفین، ۱۳۸۷.

۴۰ص:

I.S.B.N.: ۹۶۴-۸۷۲۴-۷۶-۸

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

۱. شعر فارسی - قرن ۲، ۱۴. شعر مازندرانی "قرن ۱۴. الف.

عنوان.

۸۴۱/۴۲

۸۰۷۶/ع۲۵

انتشارات شلفین

نقل «امیر و گوهر»

تحقیق و نوشتار: محمد عظیمی (قنوس)

طراحی و مدیریت چاپ: طراحان مشاور، ۱۳۸۸

چاپ: سرنگ آمل

صحافی: کتان

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت و سال چاپ: نخست - ۱۳۸۷

قیمت: ۶۰۰ تومان

اجزای نمایش و هرگونه دخل و تصرف در متن، منوط به

اجازه کتبی از نویسنده است.

مازندران ساری

تلفن: ۰۱۱-۲۲۲۹۰۱۱

دورنگار: ۲۲۲۹۰۰۲

صندوق پستی: ۲۱۹۴-۲۸۱۷۵

www.shelfin.com

Email: shelfin@shelfin.com

پیشکش به خنیاگران گمنام مازندران

تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه

نقل و گویا گوهر کوششی ست بر تابشِ روایتِ مانده از گذشته‌های دور و ایجاد آن در هازر است نمایش، بهانه‌ای تا بتوان با تلفیقِ شعر و موسیقی، سینه‌های مالا مالِ حرف و حدیثِ خنیاگران را در بازتابی دیگرگون، رخ نمودن کند. نیک می‌دانیم که سیرِ فرهنگِ مکتوب در سرزمین باران‌خیز ما، از تسلسلِ خویش‌تهی مانده و حلقه‌های مفقوده بر گمانه‌زنی‌های ما افزوده است. امیرپازواری نیز شاعری معروف و ناشناس است که در نجوای خسته دلان مازندران، ترنم می‌شود و دانسته‌های ما از مرز روایات پیران خردمند و چند کتاب تجاوز نمی‌کند. کهن‌ترین اثر مکتوب رسیده به نسل حاضر، کتابی ست با عنوان کنزالاسرار مازندرانی که در سال ۱۲۷۷ ه.ق در پترسبورگ به سعی برنهارد دارن و یاری میرزا محمد شفیع مازندرانی به چاپ رسیده است. متن حاضر با یاری از اشعار سره و شفاف این مجموعه، وارد حوزه‌ی نمایش شده و با نقل سیر زندگی امیرپازواری به بازتولیدِ باورهای فرهنگی، دینی و بومی مازندران پرداخته است. حضور موسیقی مقامی، انعکاس باورهای عامه و ثبت فرهنگ شفاهی، تلاشی بود تا با تحقیق و تفحص در فرهنگ مازندران بتواند در عرصه‌ی نمایش، مرا و تو را همدل این هم‌زبانی مشترک نماید و آن را در اجرا به سیر متکامل‌تری برساند.

اشخاص

امیر
امیر
گوش
عزرا
عزرا

تبرستان
www.tabarestan.info

[صحنه، زمینی در دل شب، کلبه‌ای ساخته از شاخ و برگ درختان جنگلی (نیار)، فانوسی آویخته بر دیواره‌اش. در قسمت چپ جلوی صحنه، اجاقی روشن (تَش کِلِه) و بز رویش کتری و قوری جای، با پیاله‌ای گلی در کنار. پشت اجاق مفروش با گلیمی چهل تَگه و مندس و بالشی کهنه. انبری به اجاق تکیه داده شده است. قلیانی نثی با کاسه و تنباکویی در کنار گلیم. کنار کلبه با چشم اندازی از زمین کشاورزی و چَپر دیده می‌شود.]

[صدای سیرانگ میرزا به گوش می‌رسد. صدا اندک اندک بلندتر می‌شود. از سمت راست صحنه، میرزا با تن پوشی روستایی وارد می‌شود. دوش دره اش را به دیوار تکیه داده به سوی اجاق می‌آید. درپوش کتری را بر می‌دارد و با نگاهی به داخلش، درپوش را می‌گذارد. کمانچه را از دیواره بر می‌دارد و می‌نشیند. سازش را کوک می‌کند و آواز کتولی می‌خواند.]

میرزا:

آی نِماشونِ سَرا، یار م وَنِگِ وَنِگِ بَتِ پِلا رِه
 چار بیدار در شونِه صدای زَنگِه آی، ای جان، جان من آی
 اما کِدوم چار بیدار رِ پِرا رِ بَهِی مِ
 دَم به دَم خیرِش یار بَهِی مِ آی، ای جان، جان من آی
 بَتِ وَتِه بَهِی مِ بيمار و دلتنگ

آخ، بت وِس بَهِی م کهرَبای رنگ ای جان، جان من آی
بت م شیرین من بت فرهاد کوهکن.....

[صدای شلیک گلوله به گوش می رسد. صدای شکنن چَپر، ناله ی خوک
و پارس پیای سگ]

[میرزا به سمت صدا نیم خیز می شود. بر روی یک زانو، بالاتنه اش را به
سمت صدا رها می کند. با حالتی متعجب، سپس رضایت بخش می نشیند.
پس از مکثی کوتاه، میرزا سیرانگ می دهد.]
میرزا:

ها هو یا، ها سبز علی! بَرَوِی؟

سبز علی (پس از مکثی کوتاه):

های، یته وراز بَرَوَم، بدین دارنه.

میرزاجان:

بت دَس بلا ره.

سبز علی:

رو سوخته، مردم زراعت لئی ها کرد، شِم نسل خدا دینگن

[سبز علی وارد می شود]

سلام میرزا آقا داش.

میرزا:

علیکم السلام. خدا قوت.

سبز علی [با غروری فاتحانه با خود]:

روز دیاری نین که وشون بن ر.....

میرزا:

آبرار، خی هَسو شو چَری، زمین چاک تَس آسمونم وِن همدم.
دیشو بَرَوِی، آمشو بَرَوِی، آی فردام در، تا شو در خی ام در،
خی ی شو، مردم مال، پرو، پرو هنیس، ی تا پیاله چایی بخرت
خسگی دکله.

(میرزاکتری را برمی دارد)

او هم تو سما کنده.

سبز علی:

بت دَس دور نیکه. صبر هاکن ی تا دور بَرَنم بوینم چه خیره. شاید
خی ای، خی کله ای دواش. تا مَس جعفر زمین شومبه و
بر گردمبه.

[سبز علی از صحنه خارج می شود. میرزا مشغول دم کردن چای می شود.

صدای سبز علی به گوش می رسد.]

سبز علی:

ها، ها، ها هو یا،... های سگ، هاها

بَهِی ی شو، وِن بَورم، بَرَنم پا صحرا ر

هاکنم داد، بَرَنم ونگ، پرامنم خی ها ر

بی چراغ سو، داز ر گیرم دوش، دَر دَر کُمبه تا شو بَر بی ر

آنده شومبه راه، آنده زمبه ونگ، تلاخونش ر تاسر بی ر

گاه گمبه ش لله واجم، درد دل، ش گلساجم

[میرزا سازش را به دست می گیرد و با صدا همناله می شود]

زَمبه خدا، خدا تا کی، فصلی شومبه، شونه در

پانز بی ی، تا بتونیم، ش بیج بَرَنم کر

خدا یا کی بوئه فرو بوره شو
 راه دکیم بورم تا چشمه ی لو
 ش سر دیم لینگ بزیم او
 بورم نومزه ی پیش، خو هاکنم خو

[لحظاتی بعد سبزعلی وارد می شود. تفنگش را به گوشه ای می نهد و می نشیند. میرزا برایش چای می ریزد.]

سبزعلی:

ت دس قاربون

[میرزا با انبر ذغال ها را واری می کند. قلبانش را آماده کرده، شروع به پک زدن می کند. با حالتی غمگانه به فکر فرو می رود. گویی دلش جای دیگری ست. سبزعلی، میرزا را زیر نظر دارد. برای خود دوباره چای می ریزد و هنگام نوشیدن نگاهش به میرزا است.]

سبزعلی:

میرزا آقاداش! ت ر امشو چی ی؟

میرزا [آهی از ته دل می کشد]:

م دل بشی تو!

سبزعلی:

امشو که من ت زمین دله وراز بزومه، ونه خوشال بوئی، ناراحتی؟

[میرزا نگاهی به سبزعلی می کند و سر قلبان را برداشته، آتش آن را در اجاق خالی می کند. پکی به قلبان می زند.]

سبزعلی:

میرزا جان گپ بزین، بسرو.

میرزا [آهی می کشد و سر تکان می دهد]:

چی بتورم.

امیر گنه دست فلک وایی وایی

نا آخرت کار ها کرده، نادنیایی

دار زرد و لگمه، پتیز مایی

خال نکا بدیده، انتظار وایی

برو، برو پتادم بخون، بلکم سبک بوویشم

سبزعلی [با تبسم]:

میرزا آق داش جان، ت خادش پتا پشته ساز آواز نواچشی. من بخوندم.

میرزا:

تارف ر بی پل کنار. بخون.

سبزعلی [با خجالت]:

چشم پرار، چی چی بخوندم؟

میرزا:

ت که دوندی م ر چی جور خویش وین.

سبزعلی:

آی امشوت ر چی ی، خدا دونده خدا، چی بهی ی؟

میرزا [شمرده]:

ندوم و خسوم، منم بیکی، تنهایی.

[آهی می کشد]



هی، بخون، بخون تِ بِلارِم.

سبزعلی [گلویش را صاف می کند و دست زیر گوش می گذارد و می خواند]:

نمی دانم خدا کرد یا قضا کرد

به حقم هرچه کرد آن آشنا کرد

غریب و بی کس و بی آشنا کرد

تو را از من، مرا از تو جدا کرد.....

این خونیشم تِ دِلِ خاطرِی، آبرار، غلِطِ حرفِه، تِ مِ مِلائی، ولی
غمِ بخاردین جِ هتچی دِرسِ نُوونه.

میرزا:

دومیه، مِ روزگارِ مَشِتِ هزارونِ نِسومِ تایرِ هسته، دِلِ دیگه.

دِلِ رِ گِیمه غمِ نِخار، چاره نی ی

تِ غمِ بخاردین روزِ رِ کِناره نی ی

کِدومِ شهرِ که عاشقِ ناله نی ی

آخ، کِدومِ دِلِ که تیرِ خارِین پاره نی ی.

[صدایی از بیرون صحنه با صدای میرزا گره می خورد]

امیر [از بیرون]:

آی میزباباها.

[میرزا نیم خیز می شود و به سبزعلی نگاه می کند]

میرزا [با خود]:

خدایا این وقت شو، چی بی ی.

[میرزا برمی خیزد و به سمت صدا می رود]

سبزعلی:

صدا، صدا امیر صدا رِ موندنه.

میرزا:

آهای امیر پسرهای.

ها، هاها.

میرزا:

های، گلِک، بالا، مَشِ جعفرِ زمینِ وِر.

امیر:

های دومیه، دومیه.

[چند لحظه بعد، امیر با فانوسی در دست وارد می شود.]

امیر:

بابا سلام، آمی سبزعلی سلام.

میرزا و سبزعلی:

علیک السلام.

[امیر با پدر و سبزعلی روبوسی می کند]

میرزا:

چی بی ی؟ وچون خارِین.

امیر:

آره.

میرزا:

تِ قِرَارِ نِی یِ اَلانایِ ای.

سبزعلی:

این وقته شو، مگه تئس سر دوی که بمونی صحرا!

امیر:

رأسش دانشگاه برنامه‌ای دارمی که مین وین وینه بیموم محل،
فردام وین بورم.

میرزا:

چه برنامه‌ای؟

امیر:

بزرگداشت امیر پازواری.

سبزعلی:

هه، امیر و دانشگاه!

امیر:

آره، مگه چی یی! امان دانشجوهای ما زیندرونی قرار پشتیمی
درباره ی فرهنگ، تاریخ و موسیقی خودمون برنامه اجرا هاکنیم.

میرزا:

شیم دس درد نکنه.

امیر:

رأسش بابا، شیمان همیشه ام ویتس وقت بی وقت خوندسی یی
تعریف دایی. امام تک و توک گوش کاردمی. الان متوجه بی م چه
چیزایی دارمی یی وین جایی خیرمی. همین وسه خامبه یک بار دیگه
قسنگ قصه یی امیر ر فرمایش هاکنی. ایشالا تعریف طالبا و نجما

یک وقت شو دیگه.

[میرزا تبسم می کند]

سبزعلی [با هیجان رو به میرزا]:

میر آقاداش جان، ویندی، امیری نالیش شهر و ده وچه هارم پریشون
هاکرد، اونم کچه، دانشگاه دله، تیرون.

[امیر قلم و دفترش را آماده کرده، برای خود جای می ریزد.]

سبزعلی [رو به میرزا]:

هاد. ت کولیک جا ر هاده، هم امیر ر اسفین دی هاکنیم که رفع بلا
بواشه، هم این لک ها ایی خون ب ای گمب گور بواشن.

[سبزعلی اسفند را به داخل آتش می ریزد و به امیر می نگرد و به سمتش فوت
می کند.]

امیر:

رأسش مین دسه تا بند بیشتر امیری ر حفظ نی م. امشو خوامبه
بیشتر بدونیم و بتویسم، تا دیگر ونیم باد بیرن.

میرزا [آهی از ته دل می کشد]:

هی، دل به سال و ماه، چش به آسمون، ماهی دریا! امیر گوم نو،
کوتر صحرا! طالب گوم نو، ام ونگ واکفن پیچ نو.

سبزعلی:

خدا نکنه، نفوس بد نزن.

میرزا:

چه حقیقت ج فرار کندی. افسوس، اگه مین دنا خط سواد داشت



بوم، ش پر گپ ر نيوستيم. ندوتی و چند دوتیس، من وین کجیک
ناخیم نوومیه.

امیر:

راس گنی بابا. ولی افسوس بخار دین جا که کار درس نوونه، ضریر
چلو ر هر و ت بیریم، استفادوا.

سبز علی:

برو، برو آمشو صحرا ر سوهاکن، آنا چایی بخر تا گرم دکفی.

امیر [رو به پدر]:

امانم همین وسته درمی این خونش ها ر جمع کتی.

میرزا [سازش را به دست می گیرد]:

باشه پسر جان.

سبز علی:

بخون، بخون ت گلی ی پلاره. اما که بدون خونش بتومی زنده
بمونیم. (رو به امیر) گوش بکش، بوین ونگ امیری صحرا ا دله

چه مشته. راسش اگه این بخوندین دنی بو، ام دل غصه جا
لاب بی ی.

آخ، بهی رم لکه وار، کلک لم چوقار

همی بوم عاشق حال کلر ر یار

امیری، کتولی، طالبار.

میرزا:

مقوم نیجمار، [رو به امیر] چایی دینیم.

امیر:

نا بابا.

سبز علی [رو به امیر]:

آمی، تندیر نویم در، بیارم.

امیر:

نا، ت دس درد نکینه، سیره شام بخاردم. سیرمه. الان من فقط گوش
دارمه به نقل امیر و گوهر.

سبز علی:

بخون میز آقاداش جان، آمشو چه شوئی بی ی، بی پر خونینه،
وچه نویسه، دین بریم ش دل حرف گپ ر. امیر جان، خدات
جان مار ر بیامرزه. ت باعث بوی، آمشو امیری ر قشنگ گوش
هاکنیم.

امیر:

خدا شما ر عمر هاد.

سبز علی:

پیر بواشی، خدات ر پی یو و بی یله. (رو به میرزا) آبرار، بسرو.

میرزا:

راسش امیر سر گذش همه حدس گمونه. چن راس بو فقط خدا
دوندا خدا.

امیر گن جان، گوهر چش سو خجیره

طالب گنه های، زهره ی یک بو خجیره

نیما گن های، نالیس او خجیره

بار کو دارم من، ماهتوی شو خجیره.

سبز علی:

جان، جان.



میرزا:

آم پرسی جو آنده قد دین که بت وِس تعریف دم. مینم آت توری خونیم
دیگرون واری. گنینه که امیر از کجیکی قراری بی ی، ارباب وِسنه
کار کرده. حاجی صالح بیک ونه نوم بی ی. و آتا کیجا داشته
گوهر نوم. وِشون همدیگر ر خله دوس داشتن، همین عشق باعث
بی ی که نوم دار بموندن.

سبزه علی:

آق داش، قرار نوی ی تعریف هاکنی، بخون، امشوا واری شو
شاید دیگرم آم گیر نی ی.

[میرزا تبسم می کند و سازش را به دست گرفته، می خواند.]

میرزا:

تیرنگ بدیم که ویشه نیسته بی ی
بونم تیرنگ، بت مدعاج چی ی
بویت: م دیم سرخه، م گردن هلی نی ی
هر کس عاشق بوا، دون م درد چ چی ی.

[امیر مشغول نوشتن است]

سبزه علی:

جان، بت گلی ی یلارم.

میرزا:

آی، لب لب میچکا، بت تن آتا مثقاله
ت مثقال تن، هزار فکر و خیاله

هر کس عاشقی نکرده و مرداله
صد سال دواشه و فلک حماله.

[امیر پیاله های چای و قندان را جمع کرده، به گوشه ای می گذارد. سبزه علی
بدرآب داخل کتری می نگرد و سپس به سوی ظرف آب (اقتو) می رود و
آماده ی رفتن و آب آوردن می شود.]

سبزه علی:
بورم ای یارم.

امیر:

نا آمی، اجازه هاد من شوم.

سبزه علی:

بت هنیش، من ونه آتا دور بزیم، زود ام.

میرزا:

دل ر گمشه غم نخر چاره نی ی
بت غم بخردن روز ر کناره نی ی
کدوم شهره که عاشق ناله نی ی
کدوم دله که تیر خورن پاره نی ی.

[در میانه ی خواندن میرزا، نور جلوی صحنه آرام آرام خاموش می شود و
بخش انتهایی صحنه روشن می شود. امیر عرق ریزان در حال کندن زمین
است. میرزا آرام می خواند.]

امیر:

گاهی به دریا، گه به کنار بسازم
القصه به جور روزگار بسازم

گاهی به گل و گه به گلزار بسازم
گاهی به رقیب گه به نگار بسازم

[محمد از سمت چپ صحنه با خورجین وارد می شود.]

محمد:

سلام، خسته نوای.

امیر*:

سلامت بوای، چاشت چ چی ی.

محمد:

پنیر و نون و گوجه.

امیر*:

تا سفره ر پن هاکنی، چایی دم کشینه، مله چ خیر.

محمد [نفسی عمیق می کشد]:

هیچی پرار، دیشو رضای ممد علی بمرده.

امیر*:

خدا ویر بیامرزه، خله زجر بکشی ی، راحت بی ی.

[محمد مشغول پهن کردن سفره می شود و امیر دست و صورت خود را

می شوید و می نشیند. امیر چای می ریزد و مشغول خوردن می شوند.]

محمد:

حاجی صالح بیک بویت ناپی رو وین زمین کل هاگردن
تیموم بواش.

امیر*:

مگه سه روزه تو می آنده زمین ر....

محمد:

ندوم و الله.

[با عصبانیت زمزمه می کند]:

ندوم چ چی بوام که لال بی م

انگشت کلبو بی م، ذغال بی م

اسلاکه من ش خو جا بیدار بی م

بی مزید مزیر بیج بیگار بی م.

محمد:

ام قیمت بی ی زنده سری، گور به گوری.

امیر*:

راستی، همساده رحمت کار حتی بی ی. ارباب ویر وقت هدام با نا.

محمد:

ت بی پر ر خدا بیامرزه، ارباب مگه وقت حالی وونه. روسوخته

بی پر، امروز فردا که وین زمین ر بیره. وین د خویج زمینم هپا

ارباب. پیرسری وین بوره مزیری. دنیا ر تش بی ت.

امیر*:

آمل تش بیر نور کجور بسوز

لار چون تش بیر پل پلور بسوز

ساری تش بیر تا سلم تور بسوز

آدم نانجیب پر گور بسوز

محمد:

الای آمین. خداتِ نیک چ پشنوؤ. پریشوؤ دنی بی، وین چش خون
بوئی. دتا بینج وِس بی پنه بیئی ی.

امیر*:

ای ی. راس پواش بوریم. وقت تنگی. تا افتاب مار نسی ی وین این
ورر تموم هاکنیم.

[امیر برمی خیزد و مشغول کار می شود. محمد لوازم سفره را جمع می کند و
به سر زمین می آید. هر دو با تمام قدرت کار می کنند و صدای نفس هایشان با
ریمی هماهنگ، اوج می گیرد. امیر با ناله ای محزون می خواند.]

امیر*:

نماشون سر وک بزونه تقاره
تبل بخورده لینگ هسکا دی یاره
مزریر مرز سر ونگ کته ش خدار
یا جان امار بیر یا جان ام آقار

[امیر و محمد همچنان مشغول کار هستند. محمد خورشید را در وسط
آسمان می نگرد و به اطراف نگاه می کند. ظرف آب (آفتو) را می گیرد و آماده ی
رفتن می شود.]

محمد:

شومپه چشمه سر او بیارم.

[محمد از صحنه خارج می شود و امیر مشغول کار است و با خود زمزمه
می کند.]

امیر*:

نماشتر سر و رگ دیکه صحرا ر
بورده م دلبر گوگزار
توغصه نخرت مِس چش یلار
ت سر که سلامت، ت گوگزا بسیار

[گوهر به آهستگی وارد صحنه می شود. امیر متوجه ی حضورش نشده
است. گوهر به سخنانش گوش می دهد و ساکت می ایستد.]

امیر*:

م دل همه خوانه ت قریون بووام
ت خوان کرم ج سر نون بووام
ت وارنگ چار باغبون بووام
ترسم نوینم قریون بووام

[امیر کمر راست می کند تا خستگی در کند. ناگهان متوجه ی حضور گوهر
می شود. امیر خود را مرتب می کند و گوهر می خندد.]

گوهر:

سلام، خسته نووشی.

امیر*:

سلام. سلامت بوای. کی بیموای، متوجه نی م.

گوهر:

نازه برسیم. شمه حال احوال چتی ی.

امیر*:

شکر خدا.

گوهر:

ناهار رِ بیاردم.

امیر*:

تِ دست درد نِکنه، پرو اینجه هِنیش دَم بَرِن، آلان تِ وِس چایی
سَمِه، خسته بئی.

گوهر:

خَله ممنون.

[امیر جایش را مرتب می کند تا گوهر بنشیند، پیاله ی چای را می شوید
و برای گوهر چای می ریزد. گوهر می نشیند.]

گوهر [در حال خوردن چای]:

راسی تِ سئوالِ دیروز رِ جواب بیاردم
ش وِس صد هزار صواب بیاردم.

امیر*:

فَرمایش هاکن. تِ گپ م گوش سوا.

گوهر:

آت دَفه دیگه پرو سئوال رِ بخون.

امیر*:

تِ خَلمت عرض هاکنم که
کِدوم سَبزوا که و سَبزه باصفاء
کِدوم خونش که سالی یکبار برپاء
کِدوم دَر که سالی یکبار و واء
هر کِس بوِت امیر آشاء

گوهر:

اُون سَبزه بَهشت، که و باصفاء
خون حَسین، سالی یکبار برپاء
دَر خانه ی کعبه، سالی یکبار و واء
جواب رِ گوهر بوِت، امیر آشاء

[امیر به علامت تحسین سر را تکان می دهد و همدیگر را می نگرند.]

امیر*:

راستش گوهر، اگه این گپ گوئی بو، بند این زمین نی م.

گوهر [با حسرت]:

دوم، ولی کو چاره.

امیر* [با خود]:

سَر گنه جان دَر بَور، دل گنه که قرار دار. عشقِ که یوسف رِ پدا تیک
چا، عشقِ که مجنون ره دینگو را برا.

گوهر [با اشک]:

منم تِ حالِ روزم. مارِ اَخم تخم، پر چش قَرَب، مردمِ چمر،
بعضی ها رَفَت و رو. پس مین چکار هاکنم.

امیر* [محزون]:

منم حالی وونه. کِدوم رِ باوم، پر زور داری، مردمِ نفرین، هر
طَرَف چه کوس. باز گمبه دل رِ، آی شکرِ خدا، صبرِ بادِ هدا، امید
فردا. بَلکم رَج به رَج بواش. [رو به گوهر] دل رِ غم نده،
امید به خدا.

[هر دو ساکت می شوند. گوهر آه می کشد.]

گوهر:

م وِس بَسْرُو، مَش دِل مَلَهَم تِ خُونِش.
[امیر مکث می کند. گوهر را با لبخندی می نگرد، گوهر تبسم می کند.
گویی هر دو سبک شده اند. امیر آه می کشد.]
امیر*:

بِس دَرَم دُونِه وِ کِتِرَا رِ کُورِن
بُورِیتِ اَدَم وِ گَنه رَا رِ کُورِن
گَسْفِنِ لاغِر وِ وِرِکَا رِ کُورِن
رَعِیتِ گَدَا وِ کَدَخِدَا رِ کُورِن

[گوهر سر نکان می دهد]

بَاک رِ تُو نَد، طَاقِتِ تُو نِدَارَم
مِن طَاقِتِ تِ، چِشِ سَبُو نِدَارَم
تُو زَلَفِ رِ کَلُو شُورِنِ، مِینِ اُو نِدَارَم
عَاشِقِی رِ زَر وِیَنِه، مِینِ کُو نِدَارَم
[گوهر خجالت زده، به پایین نگاه می کند.]
اِسَا اَتَا سَوَالِ کُجِبِه، تِ جِوَابِ رِخَوَامِبِه.

گوهر:

بَیْرَمِی.

امیر*:

اُوْنِ کَدُوْمِ گِلِ کِه، وِ هِر صِبَاحِ دَر اِنِه
کَدُوْمِ گِلِ کِه، دَر اِنِه، بُو نَدِنِه
کَدُوْمِ گِلِ کِه، لَیْلِ نِشَارِ نَمِنِه
کَدُوْمِ گِلِ کِه، بُو یِ مَحْمَدِ دِنِه.

گوهر:

الان جواب رِ خوانی.

امیر*:

بِس دُونِی، صَابِ اِخْتِیَارِی.

[امیر برمی خیزد تا برای گوهر جای بریزد. گوهر پیش خود زمزمه
می کند و مشغول فکر کردن است.]
گوهر [با مکث]:

اَوْنِ گِلِ، گِلِ اَفْتَابِ کِه، وِ هِر صِبَاحِ دَر اِنِه
گِلِ مَاهِتابِ کِه، دَر اِنِه بُو نَدِنِه
گِلِ نَجْمِ کِه، لَیْلِ نِشَارِ نَمِنِه
بِسْرَخِ گِلِ کِه، بُو یِ مَحْمَدِ دِنِه
خَوَارِ جِوَابِ هِدَامِبِه.

امیر*:

زنده باد، زنده باد، خِدَاتِ رِ حَفِظِ هَاکُنِه م.....

محمد [از دور]:

اَقْتُو بَسْرَمِ رُوزِگَارِ کُھُو.

[گوهر برمی خیزد و آماده ی رفتن می شود.] گوهر:

بَا اِجَازَه مِینِ خَامِبِه بُوْرَم.

امیر*:

چَلایی رِ بَیْخَرِ.

گوهر:

تِ دَسِ دَر دِ نِکِنِه، تَرِسِمِ دَر بُو اِشِه.



امیر* [با حسرت]:

خدا تِ پِشتِ پناه.

[گوهر در حال خارج شدن از صحنه است. امیر با نگاهش، او را بدرقه می کند. صحنه تاریک می شود. محمد با ظرف آب داخل شده و به وسط صحنه می آید.]

محمد:

دلدار و دلبر، دلدار و دلبر، امیر و گوهر، و ننگ ستاره، دل های پاره، درد امیر و گوهر دردی نی که هیچکس ندونه، محله دله، دشت دله، گوهر و خواستگاری دیگر. گوش بکشی ان و خیر بوردن، صالح بیگ تش امیر ز زوننی ها کرده.

[امیر، طناب پیچ ایستاده است. در گوشه ای گوهر، زانوی خود را در بغل گرفته است.]
امیر* [ناله کنان]:

بلبل مچکا نَسرو، میر غم دارن
حاجی صالح بیگ، بیته مره بند دارن
حاجی صالح بیگ، تِ سرتِ پرا
میر سر هاد، دیدار بوینم یار

م دل همه خوان تِ قربون بووام
تِ خوان کرم جِ سر نون بووام
تِ وار ننگ جار و باغبون بووام
تیرسیم نوینم قربون بووام

اطلس دپوشتی، دامن کُش، کمر تنگ
تِ مخمل دیم، دارن سرخ گل رنگ
تِ مشکین زلف، اگر یمو مین چنگ
شو سال، تِ لال، روجا بولنگ

[گوهر به همراه امیر می خواند.]

ابر نهینه ماه رِ هلال بوینم
برقیب نهینه دیدار یار بوینم
الهی رفیق تیر پای دار بوینم
رو در قبله، زوون رِ لال بوینم

محمد:

گنن امیر، باغ سر کار کرد، آتا روز سواری اینه، گنه تِ بور باغ
دله، م و س خربزه بیار. گنه آقاجان، خربزه گل نکرده، تازه د تا
گلام. آقا بتوت تِ بور بیار. و هم حرف گوش ها کرد و بورد.
بدی ی خربزه همه برسی. آتا ر بچی ی بورد آقا خدمت، آقا د تا
قاج و ر هداء. بقیه ر هم بورده. آتا قاج و بخرد، و ن تک به شعر
وا بی ی. گوهر سر برسی ی، قاج دیگر ر هداء و ر. و نه زبونم گویا
به شعر بوی ی. موضوع ر گوهر ر بوت. گوهر بوتش و مولا
بی ی. و بورد آقا دمال و نه بابوس برسی ی، گنه:

دماوند کوه سر یکتا ستونه
دور اون ستون پیوند آسمونه

[انتهای صحنه خاموش می شود. ادامه ی شعر را میرزا می خواند. امیر همچنان مشغول نوشتن است.]

میرزا:

مرتضا علی دُلْدُل سوار دَرشونِه
بورین هاپر سین ام احوال چی بوئِه
ای جان علی جان، علی علی جان
یا علی گمه سو دَکِفِه مینِ دل
اونطور پشکفِه سرخ سفید بیان گل
هر کس اسم علی ر بیارِشِ دل
علی بال ماس بونِ قیامتِ پل
ای جان علی جان، علی علی جان

[صدای سیرانگ سبز علی می آید و با ظرف آب وارد می شود.]

سبز علی:

جان، بگریم بَ صدر.

امیر:

پس همین وِسِه هَسِه که امیری یِ خوئیش همراه، همیشه
حضرت علی نومِ دَرِه؟

میرزا:

آره پسر. سبز علی جان ات کم بَ بخون، مین دم بزیم.

سبز علی:

اما که صدا ندارمی، توری خون فقط میرآقاداش.

میرزا:

بَخون، تارف ر دم بده. امیر چایی ر دم هاکن.

سبز علی:

امیر گُنه جان، عاشق ر مدام ناله ی زار خجیره
میونِ خجیرون، زلفِ دار خجیره
امشو همه ی حاجت روا خجیره
م حاجتِ که، مین ت فدا خجیره

حوضِ کوثر، آب زلال خجیره
سازِ کمنوچه، آهنگِ حال خجیره
تار و تنبور و زلفِ دنبال خجیره
خوبونِ هممین دولتِ کمال خجیره،
ای جان علی جان، علی علی جان

امیر:

آسی، شیمان امیر روزگار چه چی دونی؟

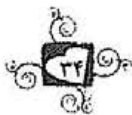
سبز علی:

والله حرف پتا دتا نی ی. مثل م گت پر تعریف دالا که بازوار، امیر
ملکی بی ی. تیمور ور تبعید هاگرد هند، بعد پشیمون بی ی. یا
پشونسیم که گوهر پر بمرد بی ی، ون مار، امیر ر از وجه گی بیارد
شِ پکی ی گت هاگرد. اولاً وشونِ غازبون بی ی،
بعدشیم باغبونی کرد.

میرزا:

آتا قولیم دَرِه که گوهر مار به وشونِ عاروسی راضی نی ی. و گوهر
ر محله به محله ش همراه ورده. امیر عاشقیم وشونِ دمال سر
همتی شی ی.

[امیر و سبز علی می خندند]



امیر:

بابا! بعضی ها گننه که امیر، شاه عباس دوره دی ی.

میرزا [با تفکر]:

گمون نکنم. م نظر و بعد از دوره بنادر دی ی. وین قول گننه که

شاهون شاه که اشرف ر جا پساته

ستون به ستون قرص طلا پساته

سنگ مرمر ر آدم نما پساته

فلک دکنه کارم سرا پساته

شاه عباس کاخ، به شهر دله ستون نداشته، نادر ور خراب ها کرد،

ساختمانی پساته که شونزده تا ستون داشت. آتا گت حوضم وین جلو

دی بی ی که بنا عکس وین دله کنه. همین و سه ور جل ستون گننه.

تازه! و گنه کارم سرا یعنی خرابه. هر کس رفت رو. آتا شعر دبرگرم

در. گنه که

امیر کلا دله آتا نفت روش بدیمه

امیر و گوهر ر دوش بدوش بدیمه

ونه تو بزه زلف، بیخ گوش بدیمه

مینکه نفت روش بیمه، بیهوش بیمه

امیر کلا و نفت روشی، شاه عباس دوره نداشته می.

امیر:

آتا کتاب دله بنویشت بی ی که!

نماشون سر ویشه بهی ی روشن

امیر و گوهر بور دین گو بدوشن

شیر ر بورن بازار با هم بروشن

زریف هیرن گوهر تن دپوشن

آخرش کدوم رابن.

میرزا:

ای پسر، فقط اسا کریم دون. م نظر مهم وین درد دل هست که ام

وین بموین.

هر جای مازرون بوری، جنگل و صحرای دلشه ونگ

امیری مشته.

سبزعلی:

آمی جان! روجا در درانه. امیری هزار نالش دارن، ام وین بخون.

میرزا:

خا، امیر آتا خار درس دارن، جان من همیشه این نصیحت ر یاد

دارین. گنه

که، قالی سر نشستی، کوب تری ر یاد دار

امسال سری، پار و شنی ر یاد دار

اسب زین سواری، دوش چچی ر یاد دار

چکمه دپوشی، لینگ تکی ر یاد دار

سبزعلی جان! ت بخون تا من دم برنم.

[امیر مشغول ریختن چای می شود]

سبزعلی:

امیر گنه که

من واجب الوجود علم الاسما

کنت کثرا گره ر من بوشامه

خمیر کرده ی آب چهل صبا



The Play of "Amir o Gohar"

The story of "Amir o Gohar" is one of the great memorials of the past. Crystallized into a play, it is a combination of poem and music. Music has been a main component of our culture since times immemorial. Generation after generation, people have enjoyed and experienced different forms and varieties of it. Amir Pazavari, a brilliant and unknown poet of the rainy land of Mazandaran, is regarded as the writer of the story of "Amir o Gohar". Though the mystery of his soul manifests in songs of Mazandaran province, yet little is known about his life.

Among the most famous works in this area, Amir Pazavari's *Kanz-ol-Asrar* is the oldest one which was published in Saint Petersburg by Bernhard Dorn and help of Mirza Mohammad Shafi, in 1860 BC. Taken from the lovely poems of this book, the text of this play presents the views of its writer, as well as the cultural, religious and local beliefs in Mazandaran.

This story occupies a lasting place in the history of literature and music of our land and it is still possible to discuss its place in art.

ارزون مفروش در گرانبهايه

دريو اكنار بديم يك ستاره
قنبر به جلو شاه مردون سواره
يا شاه مردون هاده م مدعا ره
گشه بزيم قبر امام رضا ره

نماشتر سر ورگ دكته صحرا ره
بورده م دلبر گوگزاره
نو غصه نخرت مس چش بلا ره
ت سر كه سلامت، ت گوگزاره بسياره

امير:

گننه كه امير و گوهر در حسرت ديدار، آخر عمری، زير داری به
هم برسین و همونجه بمردن. هر جای مازرون كه دلی تش گیرن،
نشون امير و گوهر.

میرزا، امیر، سبز علی:

برو روز شواز هم جدا نوویم
بسیار روز شو این که ما نوویم
در بند عم گلر دنیا نوویم
امروز خوش دار، بلکه فردا نوویم
اگر هیچ کس درد دوا نوویم
بار محنت رنج بلا نوویم
به باغ اگر گل خوش نما نوویم



تبرستان
www.tabarestan.info

*naghle
amir
&
gohar*

mohammad azimi
m-ghoghnoos

Entesharat shelfin

